صفحه‌آرا: مهرداد هاشمیان

درنگ

چرا همینگوی از تورنتو بیزار بود؟

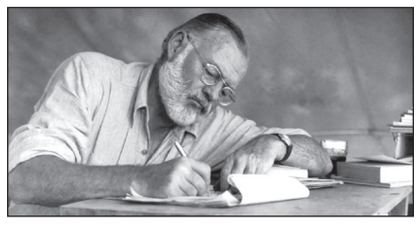

ارنست همینگوی سال ۱۹۲۰ به تورنتو رفت و در روزنامه «تورنتو استار» مشغول به‌کار شد. اودر نوشته‌هایش همواره تورنتو را شهری محافظه‌کار، یکنواخت و ملال‌آور می‌دانست؛ جایی که با روحیه ماجراجو و آرزوهای ادبی‌اش سازگار نبود. او در روزنامه گاه ۱۷ساعت کار می‌کرد. خشم همینگوی زمانی به اوج رسید که سردبیر او را به نیویورک فرستاد و همسرش هدلی، دور از او، فرزندشان را به دنیا آورد. همینگوی هم این رفتار را هرگز نبخشید و سرانجام استعفاداد و تورنتو را ترک کرد.

چرا شکسپیر کمتر به سینما راه یافته؟

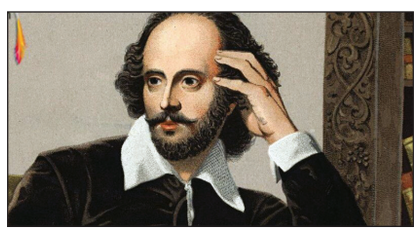

انتشار فیلم «همنت» ساخته کلویی ژائو، بار دیگر توجه‌ها را به زندگی ویلیام شکسپیر و کمبود آثار سینمایی درباره او جلب کرده است. دلیل اصلی این کم‌توجهی، کمبود اطلاعات تاریخی درباره زندگی خصوصی این نمایشنامه‌نویس و رازآلود ماندن شخصیت اوست. فیلم تازه با محوریت خانواده شکسپیر و مرگ پسر ۱۱ساله‌اش، روایتی انسانی از زندگی او ارائه می‌کند. پیش از این نیز فیلم‌هایی چون «شکسپیر عاشق»، «ناشناس» و «همه حقیقت است» با برداشت‌هایی متفاوت به زندگی او پرداخته بودند.



«لامرد ۷۲۰ هزار تنگستن» به بازار نشر رسید

کتاب «لامرد۷۲۰ هزار تنگستن» نوشته ابراهیم صفری از سوی دفتر نشر معارف منتشر شد. این اثر در ۱۲ فصل، به مستندسازی واقعه لامرد، روایت شاهدان و خانواده‌های شهدا، عملکرد نهادهای امدادی، بازتاب‌های رسانه‌ای و بررسی‌های حقوقی این حادثه می‌پردازد.



رمان «خوان یغما» منتشر می‌شود

رمان «خوان یغما» نوشته رسول حسنی ولاشجردی، در ۱۹۶ صفحه از سوی انتشارات مرد نو منتشر می‌شود. این اثر با محوریت عشق، رفاقت، خیانت و آرمان‌خواهی، داستان جوانی عدالت‌طلب، درگیر کشمکش‌های خانوادگی، رازهای پنهان و انتخاب‌های دشوار را روایت می‌کند.

«وطن» فصل مشترک همه ماست

گفت‌وگو با ساره آگاهی، درباره تجربه فعالیت اجتماعی در روزهای جنگ

گزارش

علی‌الله سلیمی | روزنامه‌نگار | در قسمت هشتم برنامه «من‌زنده‌ام» تلویزیون همشهری با اجرای نادر سهرابی، ساره آگاهی از تغییر باورها و سبک زندگی‌اش، دشواری‌های روابط اجتماعی و تجربه فعالیت در روزهای جنگ گفت. او وطن را مهم‌ترین نقطه اشتراک ایرانیان می‌داند. گزیده‌ای از صحبت‌های ساره آگاهی در ادامه می‌آید.



«وطن» جابه‌جا نمی‌شود

هنگام افزایش قیمت دلار در میدان انقلاب به این فکر می‌کردم که گرانی هر اندازه باشد، جای وطن تغییر نمی‌کند. نگرانی برای کشور و واکنش به اتفاقات آن، امری طبیعی است و نباید عجیب تلقی شود.

برخی از دوستانم، با وجود اختلاف عقیده، هرگز مرا آزار نداده‌اند و همچنان برایشان احترام قائلم.

آغاز یک آشنایی

نقطه شروع تغییر نگاهم به امام خمینی(ره)، دیدن یکی از سخنان ایشان در صفحه اینستاگرامم بود. پس از آن، با تهیه چند کتاب از کتابخانه، مطالعه آثار و سخنان امام را آغاز کردم.

چهره‌های کمتر دیده شده

مطالعه آثار و شنیدن سخنان امام خمینی(ره)، جنبه‌هایی مختلف از شخصیت ایشان را برایم آشکار کرد. معتقدم جنبه‌هایی از شخصیت ایشان کمتر در تصویر عمومی دیده شده‌اند.

می‌کوشم زندگی روزمره‌ام را حفظ کنم؛ مطالعه می‌کنم، می‌نویسم و در حد توان در فعالیت‌های اجتماعی حضور دارم.

تغییر تدریجی پوشش

تغییر سبک زندگی‌ام ناگهانی نبود و حجاب را به‌تدریج انتخاب کردم؛ ابتدا روسری کوتاه و نازک می‌پوشیدم و بعدها پوششم تغییر کرد. این تصمیم حاصل انتخاب شخصی‌ام بود، نه اجبار دیگران.

دوستی‌های تازه

پس از حضور در تجمعات با افراد تازه‌ای آشنا شدم که امروز بعضی از آنها دوستانم هستند. این رابطه‌ها هنوز جای دوستی‌های قدیمی را پر نکرده‌اند، اما همراهی در مسیری مشترک را فراهم کرده‌اند.

آشتی از نقطه مشترک

مهم‌ترین نقطه مشترک مردم وطن است و اختلاف دیدگاه نباید به دشمنی تبدیل شود. وطن یعنی خانواده و خانه. کشور فقط یک عنوان سیاسی نیست، بلکه مردم، نهادها و زیرساخت‌های زندگی را در برمی‌گیرد.

نگرانی برای آینده

پس از خبر شهادت رهبر پیشین جمهوری اسلامی و حوادث جنگ، بیش از گذشته نگران آینده ایران شده‌ام. امنیت و آرامش روزمره را نباید بدیهی دانست و نمی‌توان نسبت به پیامدهای جنگ بی‌تفاوت بود.

بازتاب یک ویدئو

علاقه‌ای به دیده شدن نداشتم و فعالیت چندانی در فضای مجازی نمی‌کردم. بااین‌حال، ویدئوی کوتاه درباره وطن، بازتاب گسترده‌ای یافت و در کنار واکنش‌های مثبت، با قضاوت‌هایی درباره زندگی شخصی‌ام روبه‌رو شدم.

بازنگری در معاشرت

تغییراتم به پوشش محدود نماند؛ تصمیم گرفتم با آقایان دست ندهم و برخی مهمانی‌ها را کنار بگذارم. این تصمیم‌ها را با احترام توضیح می‌دادم و می‌کوشیدم انتخاب‌های تازه‌ام را به دیگران تحمیل نکنم.

پیشنهاد کتاب

ستایش نادانسته‌ها

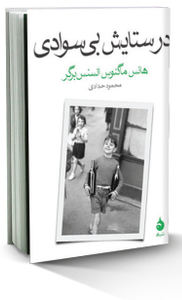

عنوان «در ستایش بی‌سوادی» در نگاه نخست غافلگیر کننده است؛ مگر می‌توان از چیزی دفاع کرد که معمولا نشانه محرومیت از آموزش و یکی از موانع مشارکت اجتماعی دانسته می‌شود؟ هانس ماگنوس انسنس‌برگر، نویسنده و متفکر آلمانی، در این مجموعه جستارها از بی‌سوادی به‌معنای رایج آن دفاع نمی‌کند؛ عنوان بحث‌برانگیزش فرصتی است برای زیر سؤال بردن تصورهای ساده‌انگارانه درباره سواد، دانایی و پیشرفت.

کتاب ۴مقاله را در کنار هم قرار می‌دهد: «در ستایش بی‌سوادی»، «مهاجرت بزرگ»، «نگاهی به جنگ‌های داخلی» و «نکته‌هایی درباره تجمل کهنه و نو». انسنس‌برگر در جستار نخست، مرز میان توانایی خواندن و نوشتن و فهم واقعی جهان را به پرسش می‌گیرد. آیا باسواد بودن الزاما به‌معنای برخورداری از قضاوت مستقل، تخیل و قدرت فهم است؟ و آیا می‌توان تجربه، حافظه و هوش کسانی را که از آموزش رسمی محروم مانده‌اند، نادیده گرفت؟ نویسنده با طرح این پرسش‌ها، خواننده را از اطمینان به معیارهای متداول دانایی بیرون می‌آورد.

۳مقاله دیگر دامنه نگاه کتاب را به مسائل اجتماعی و سیاسی گسترش می‌دهند. مهاجرت، جنگ‌های داخلی و دگرگونی مفهوم تجمل، موضوعاتی جدا از یکدیگر به‌نظر می‌رسند؛ اما نویسنده با نگاهی تاریخی و انتقادی، مناسبات قدرت، تغییرات اجتماعی و تناقض‌های جهان معاصر را در آنها پی می‌گیرد. از همین رو، کتاب صرفا مجموعه‌ای درباره سواد و آموزش نیست؛ تأملی است درباره شیوه‌ای که جوامع خود و دیگران را می‌شناسند و داوری می‌کنند. اهمیت این جستارها در پاسخ‌های قطعی آنها نیست، بلکه در پرسش‌هایی است که پیش روی مخاطب می‌گذارند. انسنس‌برگر با لحنی جدلی و نگاهی فراتر از مرزهای ملی، خواننده را به بازنگری در بدیهیات دعوت می‌کند؛ به‌ویژه در روزگاری که انبوه اطلاعات همیشه به‌معنای فهم بیشتر نیست. پرسش‌ها ارزش تأمل کتاب را برای خواننده امروز دوچندان می‌کنند.

«در ستایش بی‌سوادی» نوشته هانس ماگنوس انسنس‌برگر، با ترجمه محمود حدادی، در نشر ماهی منتشر شده است.

صفحه‌آرا: امید روشنگر

خاطره

گفت‌وگوی فراموش‌نشدنی

حسین حسینایی‌خزان، پدر شهید ابوالفضل حسینایی‌خزان، از جزئیات ارتباط پدر و پسری‌شان یاد می‌کند و از مواردی می‌گوید که اعتماد پسرش به غریبه‌ها، او را به‌عنوان یک پدر، نگران می‌کرد: «یکی از اطرافیان ابوالفضل به مشکل مالی برخورده بود و به پول نیاز داشت. با پرس‌وجو فهمیدم ابوالفضل کارت بانکی شخصی و رمزش را در اختیار او گذاشته تا آن بنده خدا بتواند مبلغ مورد نیازش را برداشت کند. بعد متوجه شدم حدود ده میلیون تومان برداشت کرده و گفته چندماه بعد پول را پس می‌دهد. ابوالفضل هم بی‌آنکه دنبال تضمین و حساب‌وکتاب باشد، به آن فرد اعتماد کرده بود. پیش خودم گفتم پسر جوان من با این همه مشقت کار می‌کند و اگر طرف خلف وعده کند، لطمه مالی می‌خورد و به‌دنبال آن، اعتمادش به دیگران آسیب می‌بیند. نگرانش شدم، صدایش کردم و گفتم خود من به‌عنوان پدر او به‌سختی می‌توانم به کسی که این‌قدر از ما دور است اعتماد کنم و صریح تذکر دادم که چنین کارهایی را تکرار نکند.»

پدر شهید توضیح می‌دهد رفتار باملاحظه و گذشت فراوان او ممکن بود طرف مقابل را دچار سوءتفاهم کند: «مثلا در زمین فوتبال هم اگر برخوردی پیش می‌آمد، زود عذرخواهی می‌کرد و می‌خواست به سرعت اختلاف را تمام کند. گاهی نگران بودم که دیگران از مهربانی پسرم سوءاستفاده کنند. برای همین، تذکر می‌دادم و سختگیری می‌کردم؛ دغدغه‌ای که بیشتر از نگرانی و میل به محافظت از فرزندم می‌آمد.»

یکی از خاطرات پدر به شب‌هایی برمی‌گردد که ابوالفضل ماشین را برمی‌داشت و راهی حرم امام رضا(ع) و زیارت مزار شهدا می‌شد: «از اینکه ماشین را در اختیار دوستانش می‌گذاشت یا برای رفت‌وآمد آنها استفاده می‌کرد، ناراحت می‌شدم. به او می‌گفتم ساده است و دیگران از محبتش سوءاستفاده می‌کنند. اما ابوالفضل توضیح می‌داد بعضی از دوستانش با ماشین کار می‌کنند، مشکلاتی دارند و درآمدشان به همان وسیله وابسته است. مادر و خواهرش هم در این اختلاف نظر از او دفاع می‌کردند.» فردای یکی از همین شب‌ها، ابوالفضل پدر را با ماشین به محل کار رساند. توی راه گفت که می‌داند پدر چقدر برای او زحمت کشیده. از او عذرخواهی کرد. گفت اگر مادر و خواهر روی حرف پدر و محض حمایت از او حرفی زده‌اند، او را ببخشد. بعد از پدر تشکر کرد و گفت اگر روزی خودش صاحب فرزند شود، دلش می‌خواهد فرزندش را همانطور تربیت کند که پدرش او را تربیت کرده است. پدر آن گفت‌وگو را هرگز فراموش نمی‌کند.



بر مدار حرم

«بر مدار حرم» به زندگی و خاطرات مرتضی کریمی‌شالی، شهید مدافع حرم می‌پردازد. روایت‌های کتاب بر رفتارهای روزمره، رابطه او با خانواده و اطرافیان و جلوه‌های اخلاقی شخصیتش تمرکز دارد و تصویری نزدیک از انسانی مسئول و خانواده‌دوست ارائه می‌کند. این اثر را گروه تحقیقاتی احیا نوشته و نشر معارف منتشر کرده است.



بادیگارد

کتاب «بادیگارد»، نوشته افروز مهدیان، به زندگی عبدالله باقری، شهید مدافع حرم، می‌پردازد و با استفاده از خاطرات و روایت‌های اطرافیان، منش او را در زندگی شخصی و دوران خدمت به تصویر می‌کشد و شهید را فراتر از جایگاه نظامی و در قالب انسانی با روابط و ویژگی‌های اخلاقی معرفی می‌کند.

آخرین سفارش‌های غواص ناو دنا

شهید استوار دوم ابوالفضل حسینایی‌خزان مددکار نیازمندان بود

گزارش

سیده کلثوم موسوی | خبرنگار | استوار دوم ابوالفضل حسینایی‌خزان، متولد سال ۱۳۷۹، ساکن مشهد، در مأموریتی که با ناو دنا همراه شد، به شهادت رسید. او از روزی که به نیروی دریایی ارتش پیوست می‌دانست در چه مسیر پرخطری قدم گذاشته است و با وجود این، پر از شور زندگی و قدرشناسی بود. روایت زندگی و شهادت او از زبان مادرش، طیبه غلامی، نکته‌های قابل تاملی دارد. مادر می‌گوید در یکی از آخرین سفارش‌هایش از آقای «ایرانی» نام برد؛ کسی که در مسیر آموزش غواصی و آماده شدن او برای خدمت در نیروی دریایی نقش داشت. از مادر خواست اگر روزی در غیاب او آقای «ایرانی» را دید، از طرف ابوالفضل تشکر کند؛ چون به‌گفته خودش، با آموزش‌ها و زحمات او نیرویی آماده خدمت به جامعه شده بود. مادر می‌گوید: «آن روزها هنوز نمی‌توانستم باور کنم این حرف‌ها آخرین سفارش‌های پسرم است.»



پدر می‌دانست؛ مادر، نه!

وقتی خبر حمله به ناو دنا رسید، مادر در مسجد بود. به‌خاطر شرایط جنگی از ارتباط‌ها مختل شده بود و خانواده نمی‌توانستند خبری قطعی از ابوالفضل بگیرند. طیبه غلامی، مادر شهید، می‌گوید: «قبل‌تر، از ابوالفضل پیام‌هایی دریافت کرده بودم که در آنها از بازگشت و شرایط مأموریت حرف زده بود؛ اما بعد از انتشار خبر حمله به ناو دنا، سکوت و بی‌خبری همه‌چیز را در بر گرفت. پدرش باخبر شده بود، اما چیزی به من نگفت. چهارده روز تلاش کرد خبر شهادت را پنهان کند.» این بخش از روایت مادرانه طیبه غلامی حکایت غریب غم و شکیبایی است: «هر شب که سراغ پسرم را می‌گرفتم، بهانه‌ای می‌آورد؛ می‌گفت زخمی شده یا دست و پایش آسیب دیده. میان امید و ترس سرگردان بودم. سرانجام یک شب پدرش پرسید: اگر دستش قطع شده باشد...؟ گفتم: پرستارش می‌شوم. گفت شاید پاهایش قطع شده باشد. آن لحظه یاد سال‌ها قبل افتادم؛ زمانی که علیرضا مریض شده و در بستر افتاده بود، اما اجازه نمی‌داد من حتی زحمت بردن یک لیوان آب را برایش بکشم و خودش همه کارها را با آن حال مریضی‌اش انجام می‌داد. یک دفعه به پدرش گفتم: خدا نکند جانباز شود، اگر جانباز شود خیلی اذیت می‌شود.»

می‌خواهم او را به خاک بسپارم!

طیبه غلامی می‌گوید: «همسرم می‌خواست یک جوری مسئله را به من بگوید و برای همین به این در و آن در می‌زد. آخر سر پرسید: اگر ابوالفضل شهید شده باشد، کجا باید دفنش کنیم؟ گفتم: او را در بهشت رضا به خاک می‌سپاریم؛ اما هنوز نمی‌خواستم حقیقت را باور کنم. رفتم طبقه بالا، به عکس پسرم نگاه کردم و با او حرف زدم. از دوستش پیگیر خبری شدم. پیام دادم و از او پرسیدم از علیرضا خبر دارد؟ هیچ جوابی نیامد.» مادر شهید از بی‌تابی‌هایش تعریف می‌کند: «در حرم امام رضا(ع) از خدا خواستم اگر قرار نیست پیکر کامل پسرم برگردد، دست‌کم نشانی از او، حتی یک بند انگشت، پیدا شود تا بتوانم او را به خاک بسپارم. چند شب بعد، خبر رسید پیکری پیدا شده و شناسایی باید انجام شود. هویت ابوالفضل از طریق اثر انگشت و اطلاعات ثبت‌شده در پرونده خدمتش تأیید شد. این خبر پایان بی‌خبری بود و آغاز مواجهه با اندوهی که نمی‌دانستم چگونه باید آن را تحمل کنم. وقتی تابوت را دیدم، همه اندوهم یک‌باره سر باز کرد. دلم می‌خواست روی پیکر را باز کنند تا پسرم را در آغوش بگیرم، اما اجازه ندادند. قرار بود پیکر تا صبح برای تشییع آماده بماند و خاکسپاری روز بعد انجام شود.»

مکث

مادر، فرزندش را شناخت

مادر و پدر در مراسم خاکسپاری تلاش کردند پیکر فرزندشان را ببینند. آنچه پیش رویشان بود، با تصویری که از پسرشان در ذهن داشتند فاصله زیادی داشت. مادر از بخیه‌هایی یاد می‌کند که برای نگه داشتن بخش‌هایی از پیکر به کار رفته بود. در آن وضعیت، مادر دنبال نشانه‌ای می‌گشت که بتواند فرزندش را از میان آن همه آسیب بشناسد. سرانجام نشانه‌ای روی بدن فرزندش که برای مادر آشنا بود به او اطمینان می‌داد این پیکر، همان فرزندی است که سال‌ها با عشق بزرگش کرده بود. مادر می‌گوید اگر آن زمان همه جزئیات را می‌دانست، شاید تاب تحمل آن صحنه را نداشت.

یاد

واپسین پیام



طیبه غلامی، مادر شهید، از روزهایی می‌گوید که پسرش، استوار دوم شهید ابوالفضل حسینایی خزان، بارها از شهادت حرف زده بود، اما خانواده این گفته‌ها را به علاقه او مرتبط می‌دانستند و هرگز عملی‌شدنش را جدی نمی‌گرفتند. ابوالفضل از خوابی گفته بود که در آن تابوتی پوشیده از پرچم ایران را دیده بود و خانواده‌اش را در حال گریه کردن تماشا کرده بود. مادر تصور می‌کرد این خواب نشانه عمر طولانی فرزندش است، اما بعدها، وقتی حرف‌های گذشته را به یاد آورد، معنای دیگری در آنها دید.

ابوالفضل در جمع دوستانش هم گفته بود دفعه بعد که به مزار شهدا بروند، جای خودش هم همانجا خواهد بود. در آخرین دیدارهایش نیز از رفتن و شهادت حرف زده بود. مادر می‌گوید: «آخرین تماس مهم ابوالفضل در بیستم دی‌ماه بود؛ زمانی که برای اعزام و همراهی با ناو دنا از خانواده اجازه گرفت. او با ما صحبت کرد و پیش از رفتن، از ما خواست اگر اتفاقی برایش افتاد، بی‌تابی نکنیم. و درصورت بازگشتن پیکرش، او را در بهشت رضا دفن کنیم؛ و بعد هم آخرین پیامش را که هنوز هم در گوشی دارم و نگاهش می‌کنم، برایم فرستاد: مادر، تو قلب منی؛ فدایت بشوم.»

به روایت مادر، ابوالفضل هر جا می‌توانست، به کسی که نیاز داشت کمک می‌کرد: «در دوران کرونا، در تهران، تلفن همراهش را به کودکی یتیم داد و از من خواست به دیگران بگویم گوشی‌اش گم شده است؛ نمی‌خواست کسی بفهمد آن را بخشیده است. دوچرخه‌ای را وقتی کلاس چهارم بود برایش خریده بودیم، در سفر سال آخرش به مشهد به کودکی نیازمند هدیه کرد.» مادر می‌گوید: «ابوالفضل به وسایلش وابستگی نداشت. اگر می‌دید کسی به چیزی نیاز دارد که خودش دارد، به‌راحتی از آن می‌گذشت. در محل کار نیز وقتی قرعه سفر کربلا به نامش افتاد، ما مشغول آماده کردن مدارکش شدیم اما او بعد تصمیم گرفت سهمیه سفرش را به همکار یتیمی بدهد که آرزوی رفتن به کربلا داشت. از نظر ابوالفضل، گاهی نیاز و دل‌خوشی دیگران از خواسته خودش مهم‌تر بود. بعضی روزها برای دوستانش از خانه غذا می‌برد؛ دوستانی که از داشتن مادر محروم بودند و دستپخت مادر را نخورده بودند.»